

گوید: حبیب وابسته مهره را که از مردم درقین بود پایین فرستادند که باوی سخن کردند، اما او فهم نکرد.

گفت: «یکی را پایین بفرستید که گفتار مرا فهم کند» پس یزید بن سعید باهلی را فرستادند که شتابان به نزدیک ترکان رفت. بازغری گفت: «اینک اسبان پادگان است و سران عرب که اسیر شده‌اند». سپس گفت: «خاقان مرا پیش شما فرستاده و به شما می‌گوید که من هر يك از شما را که مقریش نهصد باشد، هزار می‌کنم و هر که مقریش سیصد باشد ششصد می‌کنم. و قصد دارد پس از این با شما نیکی کند.

گوید: یزید باوی گفت: «این کار سرنمی‌گیرد، چگونه عربان که گرگانند با ترکان توانند بود که گوسفندانند، میان ما و شما صلح نخواهد بود.»

گوید: بازغری خشمگین شد و دودمرد ترك که با وی بودند گفتند: «گردنش را بزنیم.»

گفت: «نه، با امان به نزد ما فرود آمده»

گوید: یزید سخنی را که ترکان به بازغری گفتند فهم کرد و بیمناک شد و گفت: «بله، ای بازغری مگر اینکه ما را دو نیمه کنید، يك نیمه با بنه‌ها بمانند و نیمه دیگر با خاقان بروند، اگر خاقان ظفر یافت ما با وی خواهیم بود. و اگر جز این باشد مانند دیگر شهرهای مردم سغد خواهیم بود»

گوید: بازغری و آن دو ترك به گفته وی رضایت دادند. و بدو گفت: «آنچه را درباره آن تراضی کردیم با قوم بگویم». وی بیامد و سرطناب را گرفت که او را بالا کشیدند و چون بالای حصار شهر رسید بانگ زد: «ای مردم کمرجه فراهم آید که کسانی سوی شما آمده‌اند و می‌گویند: «از پس ایمان آوردن، کافر شوید، رأی شما چیست؟»

گفتند: «نمی‌پذیریم و رضایت نمی‌دهیم»

گفت: «شمارا دعوت می‌کند که همراه مشرکان با مسلمانان جنگ کنید.»

گفتند: «پیش از آنکه چنین شود همگی جان می‌دهیم»

گفت: «پس به آنها بگویید»

گوید: پس از بالا بر آنها نمودار شدند و گفتند: «ای بازغری، اگر اسیرانی را که به دست دارید می‌فروشی فدیۀ آنها را می‌دهیم، اما آنچه را سوی آن دعوتمان کرده‌ای از شما نمی‌پذیریم.»

بازغری به آنها گفت: «چرا خودتان را از ما نمی‌خرید که شما نیز به نزد ما همانند اسیرانی هستید که به دست داریم.»

گوید: حجاج بن حمید نضری به دست آنها بود که بدو گفتند: «ای حجاج چرا سخن نمی‌کنی؟»

گفت: «مراقب منند»

گوید: آنگاه خاقان بگفت تا درختان را ببرند و بنا کردند چوبهای تر را می‌انداختند تا خندق پر شد که می‌خواستند به طرف آنها عبور کنند، اما در چوبها آتش افروختند و از صنع خدای عزوجل باد سخت برخاست.

گوید: آتش در چوبها افروخت و آنچه به شش روز کرده بودند، در لختی از روز بسوخت و ما تیر سوی آنها افکندیم و به زحمتشان انداختیم و به زخمها مشغولشان داشتیم.

گوید: تیری به تهیگاه بازغری خورد و شاش بند شد و همان شب بمرد. ترکان وی گوشهای خویش را بریدند و بدحال شدند و با سرهای فرو افتاده بر او میگریستند و سخت آشفته حال بودند.

گوید: و چون روز بر آمد اسیران را بیاوردند که یکصد کس بودند از جمله ابوالعوجا عتکی و یاران وی که آنها را بکشتند و سر حجاج بن حمید نضری را سوی مسلمانان افکندند.

گوید: دویست تن از فرزندان مشرکان به عنوان گروگان به نزد مسلمانان

بودند که آنها را کشتند، پس از آن دل به مرگ دادند و نبردی سخت شد و بر در خندق بایستادند. پنج کس از سران قوم بالای حصار رفتند کلیب گفت: «کی برای مقابله با اینان با من همراهی می کند؟»

ظهیر بن مقاتل طفاوی گفت: «من با تو همراهی می کنم» و شتابان برفت و به تنی چند از جوانان گفت: «به دنبال من بیایید» و خود او زخم دار بود.

گوید: آنروز دو کس از آن سران کشته شدند و سه کس جان به در بردند. گوید: یکی از شاهان به محمد بن و شاح گفته بود: «شگفتا که در ماوراءالنهر شاهی نمانده که در کمرجه نبرد نکرده باشد، بجز من، و برای من گران است که همراه همگانم نبرد نکنم و مقام من معلوم شود.»

گوید: مردم کمرجه چنان بودند تا سپاه عربان بیامد و در فرغانه جای گرفت، خاقان مردم سفد و فرغانه و چاچ و دهقانان را ملامت کرد و به آنها گفت: «پنداشته بودید که در اینجا پنجاه خر هست و ما آنرا در مدت پنج روز خواهیم گشود، اما پنج روز دوماه شد» و به آنها ناسزا گفت و دستور حرکت داد.

گفتند: «ما از کوشش باز نمی مانیم، فردا به نزد ما حاضر باش و بنگر.» گوید: و چون روز بعد شد خاقان بیامد و بایستاد، شاه طار بند به نزد وی آمد و اجازه خواست که نبرد کند و وارد شهر شود.

خاقان گفت: «رأی من نیست که در اینجا نبرد کنی» که او را بزرگ می داشت. گفت: «دو تن از کنیزان عرب را برای من مقرر دار و من به طرف آنها می روم.»

راوی گوید: خاقان اجازه داد و او به نبرد پرداخت. هشت کس از آنها کشته شد، بیامد تا به نزدیک رخنه ای بایستاد، پهلوی رخنه خانه ای بود که از آنجا روزنی به رخنه بازمی شد، در خانه یکی از مردم تمیم بود که بیمار بود. قلابی به طرف وی

افکنند که به زره اش بندشد. زنان و کودکان بانگ بر آوردند و او را کشیدند که برو و برزانوندر افتاد، یکی سنگی بدوزد که پای گوشش خورد و نیمه جان شد. یکی با نیزه بزد و او را بکشت. جوانی نوسال از ترکان بیامد و پوشش و شمشیری را برگرفت و ما پیکر او را از دست آنها گرفتیم.

گوید: به قولی کسی که به این کار پرداخت بکه سوار چاچ بود.

گوید: و چنان بود که پاره چوبها به دیوار خندق چسبانیده بودند و مقابل آن درها نهاده بودند و تیر اندازان راپشت آن نشانیده بودند که غالب بن مهاجر طایی عموی ابوالعباس طوسی و دو کس دیگر یکی شیانی و دیگری ناجی از آن جمله بودند. سوار چاچی بیامد و در خندق نگریست، ناجی تیری سوی وی افکند که به بینش خورد يك كاشخودا تبتی داشت و تیر او را زبانی نزد، شیانی نیز تیری بیفکند. بجز چشمانش دیده نمی شد، غالب بن مهاجر نیز تیری بینداخت که پیکان به سینه اش فرو رفت و از پای بیفتاد و حادثه ای برای خاقان سختتر از این نبود.

گوید: به قولی خاقان حجاج و یاران وی را آنروز کشت از آنرو که به شدت غمین شده بود، آنگاه کس پیش مسلمانان فرستاد که رسم ما نیست که وقتی بر شهری فرود آمدیم بدون گشودن آن یا رفتن حریفان از آنجا حرکت کنیم.

کلیب بن قطن بدو گفت: «دین ما نیز چنان است که تسلیم نمی شویم تا کشته شویم، هر چه می خواهید بکنید.»

گوید: ترکان چنان دیدند که ماندنشان در مقابل مسلمانان مایه زیان است و امانشان دادند به شرط آنکه، خاقان برود، آنها نیز با کسان و اموال خویش سوی سمرقند یا دبوسیه روند و به آنها گفت: «کار خویش را برای رفتن از این شهر معلوم کنید.»

گوید: مردم کمرجه که وضع خویش را از محاصره و سختی ای که بدان دچار

بودند بدیدند گفتند: با مردم سمرقند مشورت می کنیم و غالب بن مهاجر طایی را روانه کردند که در محلی از دره پایین رفت و سوی قصری رفت که آنرا فرزاونه می گفتند و دهقانی که آنجا بود دوست وی بود. بدو گفت: «مرا سوی سمرقند فرستاده اند، مر کبی به من بده.»

گفت: «اسی اینجا نمی یابم بجز یکی از اسبان خاقان که پنجاه اسب از آن وی درباغی هست.» پس شبانگاه باهم به آن باغ رفتند و یابویی برگرفت و برنشست یابویی دیگر با آن مانوس بود که از پی آن بیامد. همان شب به سمرقند رسید و کارشان را با آنها بگفت که گفتند: «سوی دبو سیه روید که آنجا نزدیکتر است.»

گوید: پس غالب بن مهاجر پیش یاران خویش بازگشت و از ترکان گروگانها گرفتند که متعرض آنها نشوند و نیز خواستند که یکی از مردان ترك با چندتن از آنها را همراهشان کنند. گفتند: «هر که را می خواهید برگزینید.» که کورصول را برگزیدند که همراهشان شود و همراهشان بود تا به جایی رسیدند که می خواستند.

به قولی وقتی خاقان دید که به آنها دسترس ندارد به یاران خویش ناسزا گفت و گفت از آنجا حرکت کنند. مختار پسر غوزک و شاهان سفد با وی سخن کردند و گفتند: «ای شاه چنین مکن امانشان بده تا از آنجا در آیند و بدانند که این کار رابه خاطر غوزک با آنها کرده ای که وی با عربان است و در اطاعت آنهاست و مختار پسرش این را به سبب نگرانی از وضع پدرش از تو خواسته است.»

گویند: خاقان این را پذیرفت و کورصول را با آنها فرستاد که همراهشان باشد و از دست اندازی کسان محافظتشان کند.

راوی گوید: گروگان ترکان به دست آنها ماند و خاقان حرکت کرد و چنان وانمود که آهنگ سمرقند دارد، گروگانی که به دست مسلمانان بود از شاهانشان بود و چون خاقان حرکت کرد، کورصول به عربان گفت: «حرکت کنید.»

گفتند: «خوش نداریم پیش از آنکه ترکان رفته باشند حرکت کنیم که بیم

داریم متعرض یکی از زنان شوند و عربان حمیت آرند و کارمان به جنگ افتد چنانکه بوده ایم.»

گوید: پس، از آنها دست برداشت تا خاقان با ترکان برفت و چون نماز ظهر بگردند کورصول دستور حرکت داد و گفت: «سختی و مرگ و بیم تا وقتی است که دوفرسخ بروید، پس از آن به دهکده‌های پیوسته به هم می‌رسید.»

گوید: پس حرکت کردند: چندگروگان از عربان به دست ترکان بود که شغیب بکری، یانصری، و سباع بن نعمان و سعید بن عطیه از آن جمله بودند پنج کس از ترکان نیز بدست عربان بودند که پشت سر هر یک از ترکان یکی از عربان را سوار کرده بودند که خنجرهای همراه داشت و مرد ترك بجز قبانداشت و بدینسان راه پیمودند.

گوید: عجمان به کورصول گفتند: «ده هزار مرد جنگی دردبوسیه هست و بیم داریم برضد ما برخیزند.»

عربان گفتند: «اگر با شما نبرد کردند، ما همراه شما با آنها نبردمی‌کنیم» پس، راه پیمودند تا میان آنها و دبوسیه يك فرسخ یا کمتر بماند و مردم آنجا که سواران و پرچمها و جمع را بدیدند پنداشتند کمرچه گشوده شده و خاقان آهنگ آنها کرده است.

راوی گوید: وقتی نزدیک آنها شدیم، آماده جنگ بودند. کلیب بن قنان یکی از بنی ناجیه را به نام ضحاک فرستاد که بر بابویی تاخت کنان برفت عامل دبوسیه عقیل بن و راد سعیدی بود. ضحاک پیش آنها رسید که سواران و پیادگان صف بسته بودند و خبر را با آنها بگفت. مردم دبوسیه شتابان بیامدند و کسانی را که توان پیاده رفتن نداشتند یا زخم‌دار بودند برداشتند.

گوید: پس از آن کلیب، کس پیش محمد بن کراز و محمد بن درهم فرستاد که به سباع بن نعمان و سعید بن عطیه خبر دهند که به امانگاه خویش رسیده‌اند. آنگاه گروگانها را آزاد کردند. عربان یکی از گروگانهای ترك را که به دست داشتند

رهامی کردند و ترکان یکی از گروگان‌های عرب را که به دستشان بود رها می کردند تا سباع بن نعمان به دست ترکان ماند و یکی از ترکان نیز به دست عربان بود و هر گروه از خیانت گروه دیگر بیم داشتند سباع گفت: «گروگان ترك را آزاد کنید» که او را آزاد کردند و سباع به دست آنها بماند. کورصول بدو گفت: «چرا چنین کردی؟»

گفت: «به نظری که درباره من داری اعتماد کردم و گفتم در چنین کاری خویشن را از خیانت برترمی داری.»

گوید: پس کورصول بدو چیز داد و مسلحش کرد و بریابویی نشان دویش بارانش فرستاد.

گوید: محاصره کمرجه پنجاه و هشت روز بود و چنانکه گویند، مدت سی و پنج روز شتران خویش را آب ندادند.

گوید: و چنان بود خاقان گوسفندانی میان یاران خویش تقسیم کرد و گفت: «گوشت آنها بخورید و پوست آنها پر از خاک کنید و خندقشان را پر کنید.»

گوید: چنان کردند و خندق را پر کردند اما خدا ابری فرستاد که ببارید و باران آنچه را افکنده بودند ببرد و در نهر بزرگ انداخت.

گوید: گروهی از خوارج نیز با مردم کمرجه بودند که ابن شیخ وابسته بنی ناجیه از آن جمله بود.

در همین سال مردم کرد در کافر شدند و مسلمانان با آنها نبرد کردند و ظفر یافتند. و چنان بود که ترکان با مردم کرد کمک کردند و اشرس یک هزار کس به نزد مسلمانانی فرستاد که نزدیک مردم کرد بودند و وقتی آنجا رسیدند که مسلمانان ترکان را هزیمت کرده بودند و بر مردم کرد در ظفر یافته بودند. عرفجه دارمی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ما بودیم که مردم مرو و دیگران را حفاظت کردیم

«وما بودیم که ترکان را از پیش مردم کردد برانندیم
 «اگر آنچه را به غنیمت گرفته ایم

«برای دیگری نهد

«بسا باشد که مرد کرامت پیشه

«ستم بیند، اما صبوری کند»

در همین سال، خالد بن عبدالله نماز بصره و ننگهبانی و حادثات (احتماب ؟)
 و قضا را به بلال بن ابی برده داد و این همه را بر او فراهم آورد و ثمامه بن عبدالله بسن
 انس را از قضا برداشت.

در این سال ابراهیم بن هشام سالار حج بود. ابو معشرو و اقدی و دیگران چنین
 گفته اند.

در این سال عامل مدینه و مکه و طایف ابراهیم بن هشام بود.

عامل کوفه و بصره و همه عراق خالد بن عبدالله بود.

عامل خراسان، اشرس بن عبدالله بود.

آنگاه سال صد و یازدهم در آمد.

سخن از حوادثی که

به سال صد و یازدهم بود

از جمله حوادث سال این بود که معاویه بن هشام به غزای تابستانی رفت در
 ناحیه چپ و سعید بن هشام به غزای تابستانی رفت در ناحیه راست و تاقیسار به پیش
 رفت.

واقدی گوید: به سال صد و یازدهم عبدالله بن مریم به سالاری سپاه دریا به غزا

رفت و هشام، حکم بن قیس منافی را بر همه مردم شام و مصر امارت داد.

و هم در این سال ترکان سوی آذربایجان رفتند و حارث بن عمرو به مقابله آنها

رفت و هزیمتشان کرد.

وهم در این سال هشام، جراح بن عبدالله حکمی را ولایتدار ارمینیه کرد.
وهم در این سال هشام، اشرس بن عبدالله سلمی را از خراسان برداشت و
جنید بن عبدالرحمان مزنی را ولایتدار آنجا کرد.

سخن از اینکه چرا هشام
اشرس را از خراسان برداشت
و جنید را عامل آنجا کرد؟

ابوالذیال گوید: سبب عزل اشرس آن بود که شداد بن خالد باهلی پیش هشام
رفت و از اشرس شکایت کرد که او را معزول کرد و جنید بن عبدالرحمان را عامل
خراسان کرد، به سال صدویازدهم.

گوید: هشام از آنرو جنید را عامل خراسان کرد که وی گردن آویزی به ام حکیم
دختر یحیی بن حکم، زن هشام هدیه کرده بود که گوهری بر آن بود که هشام از آن
شگفتی کرد و جنید گردن آویز دیگری نیز به هشام هدیه کرد که او را عامل خراسان
کرد و هشت اسب برید برای رفتن بدو داد. جنید اسبان بیشتر خواست که هشام
نداد. وی با یکصد و پنجاه کس به خراسان رسید.

گوید: در آن وقت اشرس بن عبدالله با مردم بخارا و سفد نبرد می کرد. جنید
کسی را می جست که با وی سوی ماوراءالنهر رود. خطاب بن محرز سلمی جانشین
اشرس را بدو نشان دادند، و چون به آمل رسید خطاب بدو گفت بماند و به کسانی
که در زم و اطراف آن بودند نامه نویسد که پیش وی آیند، اما نپذیرفت و از نهر
گذشت و به اشرس نوشت که سپاهی به کمک من فرست که بیم داشت پیش از آنکه
به اشرس رسد راه او را ببرند.

گوید: اشرس، عامر بن مالک حمدانی را سوی او فرستاد. در اثنای راه ترکان

وسغدیان به تعرض آمدند که پیش از آنکه به جنید برسد راه او را بیرند، عامر وارد پاغی استوار شد و از شکاف دیوار با آنها نبرد کرد، وردبن زیاد نیز با وی بود، یکی از دشمنان تبری بزد که به بینی وی رسید و از دوسوراخ بینی گذشت، عامر بن مالک بدو گفت: «ای ابوزاهره گویی مرغک قوقوزن شده‌ای.»

گوید: یکی از بزرگان ترك در نبرد شکاف کشته شد.

گوید: خاقان بر تپه‌ای بود که پشت آن بیشه‌زاری بود، عاصم بن عمر سمرقندی با واصل بن عمرو قیسی و خادمان خویش برفت و دور زدند تا پشت آن آب رسیدند و مقداری چوب و نی و هر چه به دست آوردند به هم پیوستند و سنگ چینی ساختند و بر آن گذشتند و ناگهان خاقان تکبیرشان را شنید.

گوید: واصل و خادمانش به دشمنان حمله بردند و با آنها نبرد کردند يك یا بو زیربای واصل کشته شد. خاقان و یارانش هزیمت شدند و عامر بن مالک از باغ درآمد و سوی جنید رفت که هفت هزار کس همراه داشت، بدو رسید و با وی بیامد. عماره بن حریم بر مقدمه جنید بود و چون به دو فرسخی ییگند رسید سپاه ترك به مقابله وی آمد که با آنها به نبرد پرداخت و نزدیک بود جنید با همه کسانی که همراه وی بودند هلاک شوند. سپس خدای او را غلبه داد و برفت تا به اردوگاه رسید.

گوید: جنید ظفریافت و ترکان را بکشت، خاقان به مقابله وی آمد و نرسیده به زرمان از ولایت سمرقند مقابل شدند. قطن بن قتیبه سالار عقبدالان جنید بود و با مردم بخارا آنجا رسید که قاسم، شاه چاچ در آنجا جای گرفته بود. در این نبرد جنید از جمله ترکان برادر زاده خاقان را اسیر گرفت و پیش جانشین خویش فرستاد.

گوید: وچنان بود که جنید در این غزا مجشر بن مزاحم را در مرو جانشین خویش کرده بود و سورة بن ابی الحر را که از مردم بنی ابان بن دارم بسود ولایتدار

بلخ کرده بود و چون در این سفر توفیق یافت عماره بن معاویه عدوی و محمد بن جراح عبدی و عبدربه بن ابی صالح سلمی را پیش هشام بن عبدالمملک فرستاد.

گوید: پس از آن بازگشتند و چون به ترمذ رسیدند، دو ماه آنجا بماندند، پس از آن جنید مظفرانه به مرو رفت. خاقان گفت: «امسال این جوان خوشگذران مرا هزیمت کرد، سال آینده او را هلاک میکنم.»

گوید: جنید عاملان خویش را برگماشت و هیچ غیر مضرى را عامل نکرد: قطن بن قتیبه را عامل بخارا کرد، ولید بن قعقاع عبسی را عامل هرات کرد، حبیب بن مره عبسی را سالار نگهبانان خویش کرد و مسلم بن عبدالرحمان باهلی را عامل بلخ کرد.

گوید: نصرین سیار عامل بلخ بود. مناسبات وی و باهلیان به سبب رخداد هابی که در بروقان میانشان بوده بود، خصمانه بود. مسلم کس به طلب نصر فرستاد که او را خفته یافتند و بیاوردندش که پیراهنی به تن داشت، جامه زیرین نداشت و جامه خویش را گرفته بود. و پیراهن را به خویشتن می پیچید که مسلم شرمگین شد و گفت: «یکی از پیران مضر را بدین وضع آورده اید؟»

پس از آن جنید مسلم را از بلخ معزول کرد و یحیی بن ضبیعه را ولایتدار آنجا کرد. خراج سمرقند را نیز به شداد بن خالد باهلی سپرد. گوید: سمهری بن قعنب همراه جنید بود.

در این سال ابراهیم بن هشام مخزومی سالار حج بود. در این سال نیز وی عامل همان ولایتها بود که در سال پیش بوده بود و از پیش آنرا یاد کرده ام. عامل عراق خالد بن عبدالله بود و عامل خراسان جنید بن عبدالرحمان بود.

پس از آن سال صد و دوازدهم در آمد

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و دوازدهم بود.

از جمله حوادث سال این بود که معاویه بن هشام، به غزای تابستانی رفت و
خرشنه را گشود و فرندی را که از ناحیه ملطیه بود بسوخت.

و هم در این سال ترکان الان روان شدند و جراح بن عبدالله حکمی بامردم
شام و آذربایجان که به نزد وی بودند با آنها تلاقی کرد، سپاه وی تماماً نرسیده بود.
جراح و همراهانش در مرغزار اردبیل به شهادت رسیدند و ترکان اردبیل را
گشودند. جراح، برادر خویش حجاج بن عبدالله را بر ارمینیه جانشین کرده
بود.

محمد بن عمر گوید: ترکان، جراح بن عبدالله را در بلنجر کشتند و چون خبر
آن به هشام رسید سعید بن عمرو و حرشی را پیش خواند و بدو گفت: «شنیده‌ام جراح از
مقابل مشرکان عقب کشیده»

گفت: «هرگز، ای امیر مومنان، جراح خدا را بهتر از آن می‌شناسد که از مقابل
دشمن عقب نشیند، وی کشته شده است»

گفت: «چه باید کرد؟»

گفت: «مرا بر چهل اسب از اسبان برید می‌فرستی، پس از آن هر روز چهل
اسب سوی من می‌فرستی که چهل مرد بر آن باشند، آنگاه به سران سپاهها می‌نویسی
که سوی من آیند» و هشام چنان کرد.

گویند: سعید بن عمرو به سه گروه از ترکان دست یافت که با اسیران مسلمان
و ذمی سوی خاقان فرستاده شده بودند و حرشی آنچه را گرفته بودند پس گرفت و
بسیار کس از آنها را بکشت.

علی بن محمد گوید: جنید بن عبدالرحمان در یکی از شبها که به دره بائرکان

نبرد داشت گفت: «شبی چون شب جراح و روزی چون روزاو»

بدو گفتند: «خدایت قرین صلاح بدارد، دشمن سوی جراح رفت و مردم خردمند و ثابت قدم کشته شدند وقتی شب درآمد کسان دردل شب سوی شهرهای خویش در آذربایجان رفتند و صبحگاهان سپاه جراح اندک بود و کشته شد.»

در این سال هشام برادر خویش مسلمة بن عبدالمک را در زمستانی سرد و پر باران و برف از پی ترکان فرستاد و چنانکه گفته اند به تعقیب آنها رفت تا از دربند گذشت و حارث بن عمرو طایبی را به دربند نهاد.

نبرد جنید به دره با ترکان که سالارشان خاقان بود در این سال بود. در اثنای این نبرد سوره بن حر کشته شد. به قولی این نبرد به سال صد و سیزدهم بود.

سخن از نبرد جنید با ترکان و سبب و چگونگی آن

علی بن محمد گوید: جنید بن عبدالرحمان به سال صد و دوازدهم به غزا برون شد، آهنگ طخارستان داشت، بر کنار نهر بلخ فرود آمد و عمارة بن حریم را باهیجده هزار کس سوی طخارستان فرستاد، ابراهیم بن بسام لیشی را نیز باده هزار کس از سمت دیگر فرستاد.

گوید: ترکان بجنیدند و سوی سمرقند آمدند که سوره بن حر از مردم بنی ابان بن دارم عامل آنجا بود. سوره به جنید نوشت که: «خاقان، ترکان را به جنبش آورده، من سوی آنها رفتم اما نتوانستم از دیوار سمرقند دفاع کنم، کمک، کمک.»

گوید: جنید کسان را گفت تا عبور کنند، مجشربن مزاحم سلمی و ابن بسطام ازدی و ابن صبح خرقی به نزد وی برخاستند و گفتند: «ترکان چون دیگران نیستند

به‌صاف و به‌جمع با تو مقابله نمی‌کنند، تو سپاه‌خزیش را پراکنده‌ای، مسلم بن عبدالله در نیروی است و بختری به‌هرات، مردم طالقان به‌نزد تو نیامده‌اند، عماره بن حریم نیز غایب است.»

گوید: مجشر بدو گفت: «فرمانروای خراسان با کمتر از پنجاه هزار از نهر عبور نمی‌کند، به‌عماره بنویس سوی تو آید، منتظر بمان و شتاب میار»
گفت: «وضع سوره و مسلمانانی که با وی هستند چگونه می‌شود؟ اگر فقط با مردم بنی‌مرد بودم یا شامیانی که با من آمده‌اند، عبور می‌کردم.» و شعری خواند به این مضمون:

«مگر او شایسته‌تر از همه کسان نیست

«که در نبرد گاه حضور یابد

«و کسان گروه روی گروه کشته‌شوند

«بهانه من چیست؟ بهانه من چیست؟ بهانه من چیست؟»

«اگر با آنها نبرد نکنم

«موی پشت گوشم را بکنید»

گوید: پس عبور کرد و درکش جای گرفت و اشهب بن عبید حنظلی را فرستاد که وضع قوم را بداند که بازگشت و گفت: «سوی تو روانند، برای حرکت آماده‌شو»

گوید: ترکان خبر یافتند و چاههایی را که در راه بود کور کردند.
گوید: جنید گفت: «کدامیک از راهها برای رسیدن به سمرقند مناسبتر است؟»

گفتند: «راه محترقه (سوخته)»

مجشر بن مزاحم سلمی گفت: «کشته شدن به شمشیر بهتر از کشته شدن با آتش است، راه محترقه درخت دارد و علفی از سالها پیش کشت نشده و همه روی هم

انباشته اگر باخاقان مقابل شوی همه آنرا بسوزاند و به آتش و دود کشته شویم راه گردنه را پیش گیر که برای ما و آنها یکسان است»

گوید: جنید راه گردنه گرفت و در کوه بالا رفت، مجشر عنان اسب وی را گرفت و گفت: «چنان بود که می گفتند یکی از مردم قیس که خوشگذران باشد سپاهی از سپاههای خراسان به دست وی هلاک می شود و ما می داریم که تو آن کس باشی»

گفت: «ترس از خویشتن بیر»

مجشر گفت: «اگر کسی مانند تو میان ما باشد، نمی رود»

گوید: «شب را در گردنه به سر برد و صبحگاهان حرکت کرد، از جمع وی کسانی رفته بودند و کسانی به جای مانده بودند، سواری را بدید و بدو گفت: «نامت چیست؟»

گفت: «حرب (جنگ)»

گفت: «پسر کی؟»

گفت: «محر به»

گفت: «از کدام طایفه؟»

گفت: «از بنی حنظله»

گفت: «خدای، جنگ و خشم و خون را بر تو مسلط کند»

گوید: آنگاه با کسان برفت تا وارد دره شد و میان او و شهر سمرقند چهار فرسنگ بود. صبحگاهان خاقان با جمعی بسیار بیامد و مردم سغد و چاچ و فرغانه و جمعی از ترکان بدو حمله بردند.

گوید: خاقان به مقدمه حمله برد که سالار آن عثمان بن عبدالله بن شنحیر بود. سپاهیان مقدمه سوی اردوگاه باز گشتند و ترکان در تعقیبشان بودند و از هر سوی در میانشان گرفته بودند. اخربد به جنید گفته بود کسان را سوی اردوگاه پس آر که

جمعی فراوان به مقابله تو آمده‌اند. وقتی نخستین سپاهیان دشمن نمودار شدند کسان ناشتای خوردند عبدالله بن زهیر آنها را بدید و نحواست با کسان بگوید تا ناشتای خویش را به سر برند. ابوالذیال نظر کرد و آنها را بدید و گفت: «دشمن!» کسان سوار شدند و به نزد جنید رفتند که قبیله تمیم و از در ابر پهلوی راست نهاد و قبیله ربه را بر پهلوی چپ نهاد که مجاور کوه بود عبدالله بن زهیر را سالار سواران زره دار بنی تمیم کرد، عمر، یاعمر و بن جرفاس منقری را سالار بی زرگان کرد سالار جمع بنی تمیم عامر بن مالک جمنانی بود. سالار از عبدالله بن بسطام بود، سالار سواران زره دار از دوی- زرگان نشان فضل بن هناد و عبدالله بن حوذان بودند؛ یکی شان بر زره داران و دیگری بر بی زرگان. به قولی بجای عبدالله بن حوذان بشر بن حوذان برادر وی بود.

گوید: ترکان با قوم ربه در مجاورت کوه در تنگنایی به هم رسیدند. هیچکس سوی آنها نرفت. دشمن آهنگ پهلوی راست کرد که تسمیان و ازدیان آنجا بودند، در محلی فراخ که عرصه تاخت برای اسبان وجود داشت، حیان بن عبدالله پیش روی پدرش پیاده شد و یابوی خویش را به برادرش عبدالملک داد، پدرش گفت: «ای حیان پیش برادرت برو که وی نوجوان است و بر او نگرانم.» اما او دریغ کرد که بدو گفت: «پسر کم، اگر بر این حال کشته شدی به حالت عصیان کشته شده‌ای»

گوید: حیان آنجا رفت که برادر خویش را با یابو به جای نهاده بود و معلوم داشت که برادرش سوی اردوگاه رفته و یابو را بسته. حیان عنان آنرا ببرید و بر نشست و سوی دشمن رفت و دید که دشمنان محلی را که پدر خویش را با یارانش در آنجا کرده بود، در میان گرفته‌اند. جنید، نصر بن سیار را با هفت کس از جمله جمیل ابن غزوان عدوی، به کمک آنها فرستاد. عبدالله بن زهیر نیز به آنها پیوست و به دشمن حمله بردند که پس رفتند. آنگاه حمله آوردند و همگی شان را کشتند و هیچکس از کسانی که در آن محل بودند جان به در نبرد. عبدالله بن زهیر و ابن حوذان و ابن جرفاس و

فضیل بن هناد نیز کشته شدند.

گوید: پهلوی راست از جان رفت. جنید در قلب بود و سوی پهلوی راست آمد وزیر پرچم ازدیان بایستاد. و چنان بود که از پیش با آنها سختی کرده بود. پرچمدار ازدیان با وی گفت: «به خدا به رعایت یا حرمت مانیامده‌ای، ولی دانسته‌ای که تا یکی از ما زنده باشد به تو دست نخواهند یافت. اگر ظفر یافتم و زنده ماندم هرگز با تو سخن نکنم» پس از آن پیش رفت و کشته شد.

گوید: آنگاه ابن مجاعه پرچم را گرفت و کشته شد. هیچ‌کس از ازدیان پرچم را از پی هم گرفتند و کشته شدند، آنروز هشتاد کس از ازدیان کشته شد. گوید: کسان ثبات آوردند و نبرد کردند تا وامانده شدند که شمشیرها کارگر نمیشد و چیزی را نمی‌برید. غلامان چوبها بریدند و با آن نبرد کردند با دو گروه درهم شدند و کار بدست و گریبان شدن رسید و از هم جدا شدند.

گوید: از قوم ازدحمزه بن مجاعه عتکی و محمد بن عبدالله بن حوزان جهضمی و عبدالله بن بسطام معنی و برادرش زینم و حسن بن شیخ و فضیل حارثی، سالار سواران و یزید بن مفضل حدانی کشته شدند. یزید به حج رفته بود و یکصد و هشتاد هزار بر حج خویش خرج کرده بود، به مادرش وحشیه گفته بود برای من دعا کن که خدای شهادت نصیب من کند و مادرش دعا کرد و او از خود رفت و سیزده روز پس از بازگشت از حج به شهادت رسید. دو غلام از آن وی که گفته بودندشان بروند همراهش نبرد کردند کوشته شدند و به شهادت نایل شدند.

گوید: به روز جنگ دره یزید بن مفضل یکصد شتر سویق برای مسلمانان بار کرده بود، درباره کسان پرسش می‌کرد و در باره هر که پرسش می‌کرد می‌گفتند: «کشته شد» پس پیش رفت و می‌گفت: «لا اله الا الله» و نبرد کرد تا کشته شد.

گوید: در آنروز محمد بن عبدالله بن حوزان، نبرد می‌کرد بر اسبی سرخموی

بود که زره مطلا داشت. هفت بار حمله برد که در هر حمله یکی را می کشت. آنگاه به جای خویش باز آمد و کسانی که در آن سمت بودند از او بیمناک شدند. یکی از ترجمانان دشمن بدو بانگ زد که شاه می گوید: «میپذیری که سوی ما بیایی و بت خویش را که می پرستیم رها کنیم و ترا پرستیم؟»

محمد گفت: «من باشما نبرد می کنم که پرستش بتان را بگذارید و خدای یگانه را پرستش کنید» آنگاه نبرد کرد تا کشته شد.

گوید: چشم بن قرط هلالی از بلحارثی کشته شد. نضر بن راشد عبدی نیز کشته شد. وقتی که کسان نبردمی کردند، وی پیش زن خویش رفته بود و بدو گفته بود: «چگونه خواهی بود اگر ابوضمره را بیارند که در نمدی باشد و آغشته به خون؟»

گوید: زن گریبان خویش را بدرید و بنالید.

چشم گفت: «بس است، اگر همه زنان بر من بنالند از شوق حورالعین اعتنائی به آنها نمی کنم.» آنگاه باز گشت و نبرد کرد تا کشته شد.

گوید: در آن اثنا که کسان بر این حال بودند غباری نمایان شد و سوارانی پیامدند، منادی جنید ندا داد: زمین، زمین، وی فرود آمد، کسان نیز فرود آمدند. آنگاه منادی جنید ندا داد: هر يك از سرداران، اطراف خویش خندق بزنند، و کسان خندق زدند.

گوید: جنید به عبدالرحمان بن مکیه نگریست که به دشمن حمله می برد و گفت: «این بینی آبریز کیست؟»

گفتند: «این، ابن مکیه است»

گفت: «زبان گاو؟ خدا خوب کرده، چه مردیست؟»

گوید: پس از آن جدا شدند، از مردم از دیکصد و نود کس کشته شده بود. بروز جمعه با خاقان تلافی کرده بودند. جنید کس پیش عبدالله بن معمر

یشکری فرستاد که در سمت مجاورکش بایستد و هرکس را که بر او می‌گذرد بدارد و بنه‌ها و پیادگان را نگهدارد. و ابستگان آمدند که همه پیادگان بودند و میان آنها بجز يك سوار نبود و دشمن تعقیبشان می‌کرد. عبدالله بن معمر عدوی ثبات آورد و با کسانی از مردم بکر کشته شد.

گوید: صبحگاه شنبه خاقان بیامد و جایی را برای نبرد آسانتر از محل بکرین و ائل ندید که سالارشان زیاد بن حارث بود، پس آهنگ آنها کرد. بکرین به زیاد گفتند: «این قوم از ما بیشترند بگذارمان پیش از آنکه به ما حمله آرند به آنها حمله بریم»

گفت: «هفتاد سال آزموده‌ام که اگر به آنها حمله بردید و بالا رفتید هزیمت می‌شوید بگذاریدشان تا نزدیک شوند»

گوید: و چنان کردند و چون به نزدیکشان آمدند بدانها حمله بردند و پشان زدند و جنید سجده کرد. در آنروز خاقان گفت: «عربان وقتی به تنگنا افتند، دل به کشته شدن می‌دهند، بگذاریدشان بروند و معترضشان مشوید که با آنها بر آمدن نتوانید»

گوید: تنی چند از کنیزکان جنید برون شده بودند و لوله می‌کردند، کسانی از مردم شام بیامدند و گفتند: «ای مردم خراسان خدازا، خدازا، کجایم روید؟» و جنید گفت: «شبی چون جراح و روزی چون روزاو.»
در این سال سوره بن حر تمیمی کشته شد.

سخن از کشته شدن
سوره بن حر تمیمی

علی گوید: عبیدالله بن حبیب به جنید گفت: «یکی را اختیار کن که یا تو هلاک

شوی یا سوره»

گفت: «هلاکت سوره برای من آسانتر است»

گفت: «پس به او بنویس که با مردم سمرقند پیش تو آید که وقتی ترکان بشنوند که سوره سوی تومی آید سوی او روند و باوی نبرد کنند»

گوید: پس جنیده سوره نوشت و دستور داد بیاید. به قولی نوشت: «مرا دریاب»

گوید: عبادة بن سلیل محاربی به سوره گفت: «خنکترین خانه سمرقند را بجوی و در آنجا بخواب که اگر بروی مهم نیست که امیر بر تو خشم آرد، یا خشنود شود»

حلیس بن غالب شیبانی نیز بدو گفت: «ترکان میان تو و جنید هستند، اگر برون شوی به تو حمله برند و از میانت بردارند»

گوید: سوره به جنید نوشت که قدرت برون شدن ندارم. جنید بدو نوشت: «ای پسر زن بوگندو بیا و گرنه شداد بن خالد باهلی را به طرف تو می فرستم. شداد دشمن سوره بود. بیا و فلان را با پانصد تیرانداز در فرخشاز واگذار، همراه آب باش و از آن جدا مشو»

گوید: پس سوره مصمم حرکت شد و جف بن خالد عبیدی گفت: «با این رفتن، خودت را و عربان را و همراهانت را به هلاکت می دهی»

سوره گفت: «تا نروم کارم سامان نمی گیرد.»

عباده و حلیس گفتند: «اگر به رفتن اصرار داری راه نهر گیر»

گفت: «از راه نهر دو روزه به او نمی رسم، اما از این طرف میان من و او یکشب راه است که صبحگاه بدو می رسم، وقتی آن مرد آرام گیرد روان شوم و از نهر بگذرم»

گوید: خبر گیران ترکان پیامد به آنها خبر دادند سوره دستور حرکت داد، موسی بن اسود را که بک از بنی ربیعة بن حنظله بود بر سمرقند جانشین کرد و با

دوازده هزار کس برون شد. صبحگاهان بر سر کوهی بود. این راه را یک بومی به نام کارتقبد به او نموده بود. هنگام صبح خاقان مقابل وی بود. سه فرسخ راه پیموده بود و میان وی و جنید یک فرسخ فاصله بود.

ابوالذیال گوید: در سرزمینی سست با ترکان نبرد کرد و ثبات کرد و ثبات کردند تا گرما سخت شد.

بعضی گویند: غوزک بخاقان گفت: «روز تو روزی گرم است با آنها نبرد مکن تا آفتاب گرم شود که سلاح بر آنها سنگین شود»
 راوی گوید: خاقان با آنها نبرد نکرد و مطابق رای غوزک کار کرد و آتش در علفهای خشک افروخت و مقابلشان بایستاد و میان آنها و آب حایل شد.

گوید: سوره به عباده گفت: «ای ابوالسلیل چه باید کرد؟»
 گفت: «به خدارای من این است که ترکان همگی غنیمت می خواهند این اسبان را پی کن و این کالا را بسوزان و شمشیر برهنه کن که راه را برای ما خواهند گشود.»

ابوالذیال گوید: سوره به عباده گفت: «چه باید کرد؟»
 گفت: «رای درست را رها کردی»
 گفت: «اینک رای تو چیست؟»
 گفت: «اینکه پیاده شویم و نیزه‌ها را بالا بریم و شتابان برویم که یک فرسخ راه است تا به اردوگاه برسیم.»

گفت: «توان این کار ندارم، وفلان وفلان (و کسانی را بر شمرد) توان ندارند، رای من این است که سواران را با کسانی که می دانم نبرد می کنند فراهم آرم و یکباره به آنها حمله برم که سالم بمانم یا هلاک شوم»

گوید: کسان را فراهم آورد و حمله بردند، ترکان عقب نشستند، غبار برخاست که جایی رانمی دیدند. پشت سر ترکان آتش بود که در آن افتادند دشمنان و مسلمانان

در آن افتادند. سوره یفتادورانش بشکست و کسان پراکنده شدند، سختی بسررفت اما کسان پراکنده بودند، ترکان راهشان را بستند و کشتارشان کردند و از آنها جز دو هزار کس و به قولی هزار کس جان نبرد. از جمله کسانی که جان بردند عاصم بن عمیر سمرقندی بود که یکی از ترکان او را بشناخت و پناهی کرد.

گوید: حلیس بن غالب شیبانی کشته شد و یکی از عربان گفت: «ستایش خدای را حلیس به شهادت رسید. در ایام حجاج دیدمش که سنگ به خانه می افکند و می گفت: «ای عقاب (*) خشت و چوب بریز» و یکی ایستاده بود و چون سنگی می افکند می گفت: «پروردگارا به من بخورد نه به خانه تو.» پس از آن شهادت نصیب وی شد. گوید: مهلب بن زیاد عجلی با هفتصد کس عقب نشست، قریش بن عبدالله عبدی نیز با وی بود که سوی روستایی به نام مرغاب رفت و با مردم یکی از قصرهای آنجا نبرد کردند، مهلب بن زیاد کشته شد و کار خویش را به وجف بن خالد سپردند، پس از آن اشکند فرمانروای نسف با سپاهی سوی آنها آمد، غوزک نیز با وی بود.

گوید: غوزک گفت: «ای وجف امان دارید»

قریش گفت: «به آنها اعتماد مکنید، وقتی شب در آمد برون می شویم و سوی سمرقند می رویم که اگر صبح شود و مقابل آنها باشیم مارا می کشند.» گوید: اما از او اطاعت نکردند و ماندند که آنها را پیش خاقان کشانیدند و گفت: «امان غوزک را روا نمی دارم»

غوزک به وجف گفت: «من نوکر خاقانم و از خدمه اویم.»

گوید: پس وجف و یارانش با آنها نبرد کردند و همگی کشته شدند بجز هفده کس که وارد باغی شدند و شب را آنجا بودند. مشرکان درختی را بریدند و بر شکاف دیوار افکندند. قریش بن عبدالله عبدی سوی درخت رفت و

آنها را بینداخت و با سه کس برون شد که شب را در مقبره‌ای به سر بردند و در آنجا نهان ماندند، دیگران بترسیدند و بیرون نیامدند و به هنگام صبح کشته شدند. سوره نیز کشته شد.

گوید: پس از کشته شدن سوره، جنید از دره برون شد که می‌خواست زودتر به سمرقند رسد. خالد بن عیدالله بدو گفت: «برو، برو» ولی مجشربن مزاحم سلمی می‌گفت: «ترا به خدا بمان» اما جنید پیش می‌رفت، و چون مجشربن این را بدید پیاده شد و لگام جنید را بگرفت و گفت: «نباید بر روی بخواهی یا نخواهی، باید پیاده شوی نمی‌گذاریم به گفتهٔ ابن هجری ما را به هلاکت دهی، پیاده شو.»

گوید: پس جنید پیاده شد، کسان نیز پیاده شدند و هنوز همگی پیاده نشده بودند که ترکان نمایان شدند. مجشربن گفت: «اگر در حال حرکت با ما تلافی کرده بودند ما را ریشه کن می‌کردند.»

گوید: همینکه صبح شد، به یکدیگر حمله بردند و گروهی از مسلمانان هزیمت شدند و جمع عقب رفتند.

جنید گفت: «ای مردم این راه جهنم است» که باز آمدند. جنید یکی را گفت که ندا داد هر برده‌ای که نبرد کند آزاد است و بردگان نبردی سخت کردند که کسان از آن شگفتی کردند. بردگان نم‌درا برمی‌داشتند و می‌دریدند و به گردن خویش می‌نهادند که به سبب آن محفوظ ماندند و ثبات ایشان مایهٔ خرسندی کسان شد.

گوید: دشمن حمله آورد و کسان ثبات کردند تا دشمن هزیمت شد، و برفتند. موسی بن نعر به کسان گفت: «از آنچه از بردگان دیدید خرسندید؟ به خدا روزی سخت با آنها در پیش خواهید داشت.»

گوید: جنید بر رفت، دشمن یکی از مردم عبدالقیس را بگرفت که دستهای وی را بستند و سر بلاء عبری را به گردنش آویختند. کسان سوی وی رفتند و تمیمیان

سر را بگرفتند و به خاک سپردند.

گوید: جنید سوی سمرقند رفت و وزن و فرزند کسانی را که همراه سوره بوده بودند به مرو فرستاد و چهار ماه در سفد بماند.

گوید: و چنان بود که صاحب‌رای خراسان در کار جنگ، معشر بن مزاحم سلمی بود و عبدالرحمان بن صبح خرقی و عبیدالله بن حبیب هجری. معشر کسان را به ترتیب پرچم‌هایشان جا می‌داد و پادگانها می‌نهاد و رأی هیچکس در این مورد همانند وی نبود. وقتی حادثه مهمی در مورد جنگ رخ می‌نمود رأی هیچکس همانند عبدالرحمان بن صبح نبود. آرایش نبرد با عبیدالله بن حبیب بود. کسانی از وابستگان نیز در رأی و مشورت و اطلاع از کار نبرد مانند اینان بودند: از آن جمله فضل بن بسام وابسته بنی لیث و عبدالله بن ابی عبدالله وابسته بنی سلیم و بختری بن مجاهد وابسته بنی شیبان.

گوید: وقتی ترکان به دیار خویش رفتند، جنید سیف بن و صاف عجلی را معین کرد که از سمرقند پیش هشام رود که بترسید و از راه بیمناک شد و خواست معافش بدارد که معافش داشت و نهار بن توسعه یکی از بنی تیم اللات و زمیل بن سوید مری را فرستاد و به هشام نوشت که سوره اطاعت من نکرد، دستورش دادم که از آب جدا نشود اما رعایت نکرد و یاران وی از اطرافش پراکنده شدند و گروهی از آنها در کش پیش من آمدند و گروهی در نسف و گروهی در سمرقند، و سوره با بقیه یارانش کشته شدند.

گوید: هشام نهار بن توسعه را پیش خواند و خبر را از او پرسید که باوی بگفت.

گوید: نهار بن توسعه در این باب شعری گفت به این مضمون:

«قسم به دینت، وقتی مرا فرستادی

«رعایت من نکردی

«بلکه مرا به معرض تلف شدن بردی

«کسانی را به این کار خواندی

«اما از انجام آن بیم کردند

«اما من کسی بودم که به معرض خطرها می رفتم

«و اطمینان داشتم که اگر خدا حفظ نکند

همراه عراق، طعمه درندگان یا پرندگانم

«که هلاک وی بر تو آسان بود

«که او را با نامه‌ها همراه کردی.

«به روزگار عثمان و پیش از آن

«ما به رسالت رفته ایم

«و صاحبان شوکت نو و کهن بوده ایم»

گوید: عراق جزو فرستادگان بود، وی پسر عموی جنید بود.

گوید: هشام به جنید نوشت: «بیست هزار کس به کمک تو فرستادم؛ ده هزار کس

از مردم بصره به سالاری غمرو بن مسلم و ده هزار کس از مردم کوفه. به سالاری عبدالرحمان بن

نعیم، اسلحه نیز سی هزار نیزه و همین مقدار سپر. مقرر می‌کنم. مانعی نیست

که برای پانزده هزار کس مقرر می‌کنم»

گوید: به قولی، جنید فرستادگان را به نزد خالد بن عبدالله روانه کرد و خالد

کسان پیش هشام فرستاد که سوره بن حربا یاران خویش به شکار برون شده و ترکان

بر آنها هجوم برده‌اند.

گوید: وقتی خبر کشته شدن سوره بن حربا به هشام رسید گفت: «انا لله وانا الیه

راجعون، کشته شدن سوره بن حربا به خراسان و جراح به در بند.»

گوید: آنروز نصر بن سیار کوششی به سزا کرد که شمشیرش شکست و بندر کابش

ببرید، بندهای رکاب را برگرفت و با آن یکی را چندان بزد که زخم‌دانش کرد. در